

آنکه، از حسن توجه این دودمان عالیشان بدولتی برسد، خدمت کرده، اکنون هنگام آن رسیده، که کوبِ اقبال از حقیضِ وبال بر آید. و صورت مامول در آئینده مراد جلوه نماید. متوقع ست، که بالِ مکرمت و ظلالِ رافت، بر سر فقیر گسترده، امداد فرمایند؛ تا مملکت موروثی بدست افتد. سلطان مظفر، جمعی باو همراة کرد، و زر معتد به داده، رخصت فرمود. و او بجنگ سلطان ابراهیم، دهلی متوجه گشت. و تتمه احوالِ عالم خان، در طبقه دهلی گذارش یافته.

و در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه از چندپانیر متوجه ایدر گردید. و در اثناء راه، شاهزاده بهادر خان، از قلت دخل و کثرت خرچ شکایت نموده، خواست که مواجب و علوفه او برابر شاهزاده سکندر خان شود. سلطان در آنجای این<sup>(۱)</sup> مامول، بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر جائز داشته بوعده گذرانید، شاهزاده بهادر خان مکدر و ملول گردیده و بی رخصت باحمدآباد رفت. و از آنجا بولایت مالوه در آمد. راجه مال لودیسنگه نام، مقدم شاهزاده بهادر خان را نعمت جلیل دانسته، انواع خدمتگاری بجا آورد. و چون بولایت چتور در آمد، رانا سانکا نیز استقبال نموده، پیشکش بسیار، از هر جنس گذرانیده، معروض داشت، که این دیار تعلق بخدمتگاران ایشان دارد. بهره فرمایند تسلیم نماید. شاهزاده بهادر خان، از علو همت دلجوئی او نموده، دست رد بر ملتمس او نهاده، متوجه دریافت زیارت مزار فائز الانوار حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله تعالی روحه گردید. بعد از فراغ زیارت، عازم ولایت میوات گشت؛ و حسن خان میواتی، چند منزل پیش آمده، لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورد، و از آنجا بدلهلی<sup>(۲)</sup> توجه فرمود.

(۱) در نسخه الف «مرام».

(۲) در نسخه ب «دهلی نزول فرمود».

اتفاقاً، دران ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر  
 بادشاه، بهوای تسخیر ممالک هندوستان، در نواحی دهلی نزل  
 فرموده بودند. سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت و استظهار یافته،  
 کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید. روزی شاهزاده بهادر خان، باتفاق  
 جوانان گجرات سوار شده، رو بمیدان نهاد. و بهادران مغول بچنگ  
 پیوست، و از طرفین کوششهای دلخواه بظهور آمد. امراء افغان<sup>(۱)</sup>، چون  
 از سلطان ابراهیم متذکر بودند، خواستند که او را از میان بر گرفته، سلطان  
 بهادر را بسطنت بردارند. و سلطان ابراهیم این معنی را دریافته، خیال  
 محرم در خاطر گذرانید؛ و شاهزاده بهادر خان، تفرس این امر نموده،  
 رو بولایت جونپور نهاد.

و چون این خبر بسطان مظفر رسید، که بهادر خان بدلهلی رفته،  
 و فردوس مکانی بابر بادشاه، بانواج مغول دران حدود آمده، بر مفارقت  
 فرزند ملول و محزون گشته، خداوند خان را فرمود، که خطوط و عرائض  
 فرستاده؛ شاهزاده را طلب نماید. و در خلال این احوال، در دیار گجرات  
 قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطرار آمد. و سلطان مظفر از شفقت  
 عمیمی که داشت، شروع در ختم مصحف مجید، و صحاح سته نمود.  
 حق سبحانه و تعالی به نیت صادق او، این بلیه را از مردم برداشت.  
 و در همان ایام، سلطان مریض گشت. و بیماری روز بروز زیاده شد. روزی  
 سلطان مظفر وقت نموده شاهزاده بهادر خان را یاد فرمود. شخصی فرصت  
 نگاهداشته بعرض رسانید، که لشکر دو فرقه شده، گروهی شاهزاده سکندر  
 خان را میخواستند و جمعی بلطیف خان مائل اند. سلطان<sup>(۲)</sup> گفت،

(۱) در نسخه الف و ج «افغانان».

(۲) در نسخه ج «سلطان مظفر بعد از استماع این مانعه گفت».

که آیا خبری از شاهزاده بهادر خان رسیده. عقلاء و خردمندان، ازین از ادا فریاد (۱) گرفتند، که او را بولایت عهد اختیار میفرماید. و سکندر خان را بحضور خوانده، در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده، او را رخصت نموده بحرم سرا رفت، و باز بیرون خوامیده، ساعتی قرار گرفت. و بعد از لحظه، آواز اذان جمعه بگوش او رسید، فرمود، که طاقت رفتن بمسجد در خود نمی یابم. و مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود باداء نماز ظهر پرداخت. بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته، بجوار رحمت (۲) حق انتقال نمود. مدت سلطنت او چهار ده سال و نه ماه بود.

### ذکر سلطان سکندر بن سلطان مظفر شاه.

چون سلطان مظفر را امر ناگزیر پیش آمد، بسعی عماد الملک سلطانی و خداوند خان و فتح خان بن فتح خان، شاهزاده سکندر خان بر سرپر سلطنت تکیه زد، و نعلش پدر را بقصبه سرکیچ فرستاده، بلوازم تعزیت پرداخت.

و روز سوم از تعزیت متوجه چپانیر گشت، و چون بقصبه (۳) بتوه رسید، و زیارت بزرگان آنجا نمود، شنید که شیخ جیو (۴) که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود، گفته است، که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت، سلطان سکندر، ملک شیخ جیورا نسبت

(۱) در نسخه ب «قرار گرفتند».

(۲) در نسخه الف و ب «بجوار حق».

(۳) در نسخه الف «ستوه».

(۴) در نسخه الف «شیخ جیون».

به تکذیب نموده. حرفهای فالائق بر زبان راند. و چون بچنپانیر رسید، خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایتها داد. و مطلقاً تفقد امرای پدر و جدّ خود نکرد. ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته، منتظر (۱) ظهور بطون تقدیر خداوندی می بودند. سیما عماد الملک سلطانی، که یکی از بندگان مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود، بسی آزردۀ خاطر گردید.

و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر، نیز حرکات ناملایم صادر شدن گرفت. بیک بار قلوب سپاهی و رعیت ازو متذفر گشته، دفع او از خدا می خواستند. سلطان سکندر روزی معرکه باز برآراسته، امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده، یکهزار و هفصد اسپ افعام کرد. چنانچه پیشتر بیموقع بود، خلائق همت بر آمدن شاهزاده بهادر خان گماشته، طالب او بودند. و سلطان سکندر از روش کار آگاه شده، در مآل کار خود هراسان و ترسان بود. و درین اثناء معلوم نمود، که شاهزاده لطیف خان در فواحش قدربار و سلطان پور خیال بادشاهی دارد، و منتظر وقت است. از اصغاه این خبر، ملک لطیف خان، باری وال را خطاب شرزه خانی ارزانی داشته بدفع لطیف خان نامزد فرمود. ملک لطیف خان بسرحد قدربار رفته معلوم نمود، که لطیف خان در کوهستان مونکابهم و جنگل چنور می باشد. ملک لطیف بی توقف، بر سر جنگل چنور رفت. راجه جنگل چنور اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده، بجنگ پیش آمد. و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد. و چون راه فرار مسدود گردید، راجپوتان و کولیان در عقب در آمده، هزار و هفصد

(۱) در نسخه ب «منتظر تقدیر خداوندی».

کسی را کشتند. اهل گجرات این شکست را فال بر زوال دولت سلطان سکندر تصور نموده، منتظر نتیجه می بودند. سلطان سکندر، قیصر خان را با لشکر بسیار بتادیسب آن گروه بی شکوه تعیین کرد.

در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بشرارت ذاتی موصوف بودند، بعماد الملک گفتند، که سلطان سکندر می خواهد، که ترا بکشد. و چون ما را بشما نسبت اخلاص دوست ست، ترا آگاه کردیم. عماد الملک بگفته آن گروه بی عقبیت، بخود مضمحل ساخت، که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد، از میان برداشته، یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بردارد. و خود بمهمات ملکی و مالی پردازد. روزی سلطان سکندر بجهت سیر سوار شده بود، عماد الملک سپاه خود را مسلح و مکرر ساخته، بقصد کشتن او از عقب رفت، و فرصت نیانت. در اثنا راه شخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخت. سلطان سکندر ساده لوح در جواب او گفت، که خلائق می خواهند، که نا امرا و غلامان خاص مظفر شاهی را آزار رسانم. عماد الملک از بندهای موروثی ماست. او چون مباشر این فعل قبیح تواند شد. اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیده یکی از خواصان و محرمین گفت. که گاه گاه در میلان عوام مذکور میگردند. که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید. این باعث پریشانی خاطر است.

اتفاقاً همان شب خدمت قدوة السالکین سید جلال بخاری، و شاه عالم. و جمعی از مشائخ را، در خواب دید. و سلطان مظفر نیز در خدمت حاضر بود؛ و سلطان مظفر گفت، که فرزند سندر از تختی برخیزد، شیخ جیو نیز گفتند، که برخیزد، که جای شما نیست، وارث

تخت مظفر شاهی بهادر شاه است. چون از خواب بیدار شد، همان دم شخصی را طاب داشته تقویر نمود. و ازین خواب پریشان حال گشته، برای مشغولی خاطر، بچوگان بازی سوار شد. و این خواب درمیلن بعضی مردم اشتهاز یافت. و بعد از یک پلس بخانه خود رفته (۱) به طعام میل نموده، استراحت کرد. چون امرا و مخصوصان بخانههای خود رفتند، بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه عماد الملک باتفاق آن جماعه، و دو (۲) نفر غلام ترک مظفر شاهی، و یک نفر حبشی بدولت خانه درآمد.

و بآن جماعه که همراه او بودند، گفت که عمارت این محل را تماشا بکنید، که از عجائب روزگار ست. چون بسر حوض رسیدند، نصرت الملک و ابراهیم بن جوهر آنجا بودند. فی الحال شمشیرها را از نیام کشیده، بر ایشان دویدند. نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند. و لیکن زخم ایشان کار نکرد، و کشته شدند. و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر درآمدند. سید علم الدین پیش پلنگ نشسته چوکی میداد، که ناگاه آن جماعه درآمدند، و سید علم الدین از معاینه این حال سراسیمه شده. دست بشمشیر کرد، و دو کس را زخمی ساخت؛ و سید علم الدین آنجا شهید شد. و سلطان سکندر را بر سر پلنگ در سه زخم انداختند. و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین ایستاد، که یکی از آن میان شمشیر شیخی بر سلطان سکندر زده شهید ساخت. ایام حکومت او دو ماه و شانزده روز بود.

(۱) در نسخه ب «خود آمده».

(۲) در نسخه ب «ده نفر».

## ذکر نصیر خان المخاطب بسطان محمود بن سلطان مظفر.

چون سلطان سکندر شهید شد، عماد الملک با اتفاق بهاء الملک  
غی الحال از حرم، نصیر خان را برآورده، بر تخت اجلاس نموده،  
بسطان محمود مخاطب ساخت. امراء سلطان سکندر، از وهم و هراس  
گریخته، باطراف رفتند. خانهای آنها بغارت رفت، و نعلش سلطان سکندر  
(۱) شهید را بموضع (۲) هالول از توابع چنپانیر فرستاده، بخاک سپردند.  
امراء و اعیان گجرات بالضرورت آمده. تهنیت نمودند. عماد الملک  
بطریق قانون مستمر، امراء و اعیان را خلعتهای بادشاهانه داد، تسلی  
میکرد. و خطابه میداد، یکصد و هشتاد و یک کس را (۳) دران روز  
خطاب داد. اما در علوفه و مواجب امراء (۴) زیادتی نفرمود، و اکثری  
انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسائل سعی تمام  
می (۵) نمودند. بتخصیص خداوند خان و تاج خان که درین باب  
از دیگران سبقت می جستند. و عماد الملک بفیتر عداوت قدیمی  
و جدیدی قصد خداوند خان و تاج خان (۶) بیشتر داشت. تاج خان  
کمر سعی و جهد بر میان بسته، بتواج آراسته، از قوم و قبیلگ خود،

(۱) در نسخه الف و ب «سلطان شهید».

(۲) در نسخه ج «هالول».

(۳) در نسخه الف و ب «یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد».

(۴) در نسخه ج «امراء نیفزود».

(۵) در نسخه ج «می نمودند و از سری و سروری عماد الملک که یکی از  
غلامان سلطانی بود در تاب بوده سر بمطامعت و متابعت فرود نمی آوردند بتخصیص».

(۶) در نسخه الف و ج «تاج خان نیز داشت».

بطلب سلطان بهادر روان شد. عماد الملک از روی (۱) اضطرار بنظام الملک دکنی کتابتی (۲) نوشته، زر بسیار فرستاده، او را بسرحد سلطان پور و دربار طلب نمود. و براجہ مال نیز کتابتی نوشته او را بسرحد چنپانیر طلب کرد. و راجہ ایدر بواسطہ قرب و جوار استعداد نموده، بنواحی چنپانیر رسید. و از غایت حزم و دور اندیشی، بحضورت فردوس مکانی بابر بادشاه عرضه داشت نوشته مرسل داشت، کہ اگر فوجی از افواج قاہرہ بمدد فقیر برسد. بندر دیپ و یک کرور تداکہ فقد، مدن خرچ خدمتگاران حضرت می گذرانم.

و تہانہ دار دونگر پور از عریضہ عماد الملک اطلاع یافته، بتاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد، کہ عماد الملک عریضہ ببابر بادشاه نوشته آن حضرت را طلب نموده. امراء گجرات شخصی را نزد بہادر شاہ فرستاده، طلب کردند. رسول امراء گجرات، در نواحی دہلی بحضورت سلطان بہادر رسیده، عرائض امرا گذرانید. و سلطان بہادر، از فوت پدر ملول و معزول گشته، لوازم تعزیت بتقدیم رسانید. و پایندہ خان افغان، کہ از چونپور بطلب بہادر شاہ آمده بود. هرچند گفت و بر سلطنت بلاد شرق تحویص نمود سودمند نیامد، بہادر شاہ او را رخصت داده، متوجہ احمد آباد گردید. گویند، کہ در یک وقت از چونپور و گجرات بطلب سلطان بہادر آمدند. او گفت، جلو اسپ را میگذارم، تا بہر طرف کہ خواهد برود. اسپ بطرف گجرات روان شد. چون در نواحی چنور رسید، از گجرات سپاہیان متواتر رسیده. خبر کشته شدن سلطان سکندر

(۱) در نسخہ ب "از روی اضطرار".

(۲) در نسخہ ب "نوشته او را" بسرحد چنپانیر طلب کرد.



و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند، سلطان بهادر مکرر گشته، از آنجا کوچ نموده، بچنور فرود آمد. آنجا چاند خان و ابراهیم خان بن سلطان مظفر آمدند. از ملاقات برادران میانه‌ج و مسرور گردید. چاند خان رخصت شده آنجا ماند. و ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد. و در اندک مدت چون از چنور گذشت، اودی سنگه راجه مال، و بعضی متعلقان سلطان سکندر، مثل ملک سرور، و ملک یوسف،<sup>(۱)</sup> و لطیف. و دیگران بخدمت رسیدند.

سلطان بهادر، ملک تاج جمال را با فرمان استمالت، نزد تاج خان و امراء دیگر فرستاده، از قدوم خود اطلاع داد، و تاج خان<sup>(۲)</sup> از دندوقه باستعداد تمام متوجه ملازمت سلطان بهادر گردید. و لطیف خان بن سلطان مظفر را، مدد خرچ داده، از پیش خود رخصت داد. که الآن وارث ملک مظفری و معمولی رسیده، بودن شما اینجا مصلحت نیست. لطیف خان بدل بریان، و دیده گریان، نزد فتح خان که عمزاده سلطان بهادر بود رفته. ملتجی شد. چون سلطان بهادر بدونگر پور رسید، خرم خان و خوانین دیگر باستقبال او شتافتند. و امرا و سران<sup>(۳)</sup> لشکر از هر طرف روی باو آوردند. عماد الملک از استماع این خبر، قالب تهي ساخته. در مقام جمع لشکر شد. و خزانه تهي کردن گرفت. و جمعی گنبد را با لشکری آماده و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده، بقصبه مهراسه فرستاد؛ تا رفته راه آمد و شد خلأق بگیرد، و نگذارد که کسی پیش سلطان بهادر برود. سلطان بهادر شاه چون در قصبه

(۱) در نسخه الف و ج "ملک یوسف لطیف".

(۲) در نسخه ب "تاج خان با امرا و ندما باستعداد".

(۳) در نسخه ب "سران گروه" و در نسخه الف "امرا و سران از هر طرف".

محمود آباد (۱) رسید، بعضی از امرای سکندری که از بیم حیات گریخته بودند، آمده شرف خدمت دریافتند. و کسان عضد الملک قصبه مهراسه را گذاشته گریختند. و چون سلطان (۲) بقصبه مهراسه رسید، تاج خان با چتر و امارت بادشاهی بملازمت آمده، سلطان بهادر را دید. سلطان باستظهار تمام، بتاریخ بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه، در بلد نهرواله پتن نزول کرد. و از آنجا اعلان امارت بادشاهی نموده، متوجه احمد آباد شد. و بتاریخ بست و هفتم شهر مذکور در سرکیج زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نموده باحمد آباد در آمد.

عماد الملک از روی سراسیمگی سپاهیان را، زر یکساله از پیش داده بزنگ ترغیب می نمود. سلطان بهادر بعد از سه چهار روز، از احمد آباد با شوکت تمام برآمده بود. درین میان اکثر امراء زرها از عماد الملک گرفته، بخدمت سلطان پیوستند، و بهاء الملک و (۳) داور الملک، که قاتلان سلطان سکندر بودند، از عماد الملک تخلف جسته، نیز بخدمت آمدند. سلطان بهادر بمقتضی وقت دلجوئی ایشان نموده، در تالیف قلوب می کوشید. ایام حکومت سلطان محمود فصیر خان از چهار ماه گذشت.

### ذکر جلوس سلطان بهادر شاه.

چون روز عید رمضان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه که باختیار منجمان ساعت جلوس سلطان بود، بسعی امراء و اعیان (۴) مملکت بر تخت

(۱) در نسخه الف "محمود نگر" و در نسخه ج "قصبه احمد نگر".

(۲) در نسخه ج "سلطان صباح ازان منزل کوچ کرده بقصبه".

(۳) در نسخه ج "دواء الملک".

(۴) در نسخه ب و ج "اعیان ملک".

آبای گرام نکیه زده، لوای سلطنت بر افراخت. و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیده. امرا و سرداران لشکر را، بزیادتی علوفه، و خطاب، و انعام زر، و اسب و خلعت خوشدل ساخت.

در اوائل شوال، از آنجا حرکت کرده، عزیمت چپانیر نمود. و در منزل اول معظم خان<sup>(۱)</sup> باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته، مشمول عنایت و التفات گشت. چون از آن منزل کوچ شد، در اثناء راه نوح بن یوسف<sup>(۲)</sup> الملک را شمس الملکی خطاب داد، و خبر رسید که آب ماترک<sup>(۳)</sup> چنان طغیان نموده، که عبور لشکر متعذر است، سلطان بهادر در قصبه سهولج<sup>(۴)</sup> منزل کرده، تاج خان را بکنار آب گذاشت. تا لشکر را بتائی بگذرانند. روزی دیگر جمعی از امرای چپانیر که از خزانه ماهیانه گرفته بودند، آمده ملحق شدند. سلطان بهادر از علو همت، آن مال را بآن جماعه بخشید. چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر خانپور رسید، افواج شروع در گذشتن نمودند.

عماد الملک جمعی را بجانب بروده<sup>(۵)</sup> و اطراف دیگر منتشر ساخت. تا غبار فتنه انگیخته، سلطان را بضررها مشغول دارند. و سلطان از آب گذشته، بسرعت تمام متوجه چپانیر شد. و چون بسواد شهر رسید،

(۱) در نسخه ب و ج "معظم خان بن معظم خان".

(۲) در نسخه ب و ج "نوح بن یوسف الملک و حسین بن سیف الملک را شمس الملکی".

(۳) در نسخه الف "باترک".

(۴) در نسخه ب "سهولج".

(۵) در نسخه الف و ج "بروده".

ضیاء الملک بن نصیر خان آمد، (۱) سلطان باو گفت که پیشتر رفته، پسر خود حکم برسان، که خانۀ عماد الملک را قبل کرده او را بدست آورد. تاج خان را هم با چندی از خوانین، بر سر عماد الملک تعیین نموده، خود نیز از عقب سوار شد. تاج خان بسرعت تمام رفته، خانۀ عماد الملک را قبل کرد. عماد الملک، از دیوار خانۀ خود را انداخته، پناه بخانۀ شاه جیو صدیقی برد. و خانۀ او بتاراج رفت. و فرزندان او اسیر شدند. اتفاقاً، سلطان بهادر از پیش خانۀ خداوند خان عبور کرد، و خداوند خان از خانۀ خود برآمده، ملازمت نمود. بعد لمتحه عماد الملک را، غلامان خداوند خان از خانۀ شاه جیو مقید ساخته آوردند، فرمود. که عماد الملک و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندری را، بردار کشند. و رفیع الملک بن ملک توکل را، که از بغدهای مظفر شاهی بود، خطاب عماد الملکی داده، عارض ممالک ساخت.

و عضد الملک از بروده گریخت، و در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند. سلطان بهادر شمشیر الملک را جهت گرفتن عضد الملک تعیین نمود. و نظام الملک را بر سر محافظ خان نامزد فرمود، گریختگان رفته به رای سنگه ملتجی شدند. و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر شاهی بغنیمت گرفته مراجعت نمودند، و بعد از دوسه روز خبر رسید، که پسر عرض الملک و شاه جیو صدیقی و جمعی از قاتلان سکندر شاه، در منزل قدر خان کشته شدند. و بهادر الملک، از چپانیر فرصت یافته فرار نموده بود. در راه شهنه دیهی او را گرفته آورد. و چون بسطان سکندر زخم انداخته بود، و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود، هنوز آن زخم تازه

(۱) در نسخۀ ب "آمده دید".

بود؛ سلطان بهادر فرمود، که پوست او کذده بدار کشیدند. و سه نفر دیگر، که از قاتلان سلطان سکندر بودند؛ و بجانب دکن می رفتند، در راه گرفتند. و بحکم سلطان بهادر، هر یک را در دهن توپ نهاده، بهوا فرستادند؛ القسه در اندک مدت، قاتلان سلطان سکندر بعقوبتی تمام کشته شدند.

اتفاقاً روزی که سلطان بهادر بچچپانیدر در آمد، همان روز لطیف خان بن مظفر شاه، باغواهی امرای خود را بشهر رسانیده؛ چند روز مستغفی ماند. قیصر خان و الغ خان و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند، که زیاده برین توقف لائق نیست. خود را بگوشه باید رسانید. لطیف خان مایوس شده پس سر خاریده، بولایت مال (۱) رفت، و راجه (۲) مال تفقد احوال لطیف خان نمود. و عضد الملک و محافظ خان باو ملحق شدند. و از انجا بولایت موگه رفته. در میان کوهستان بسرگردانی میگذرانیدند.

فی الجملة سلطان بهادر، در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر درآمده، جمهور خلایق و عموم طوائف را، از انعام (۳) بی پایان خود بهره مند ساختند. و مواجب سپاه را علی العموم ده بست، و ده چهل فرموده؛ یکساله مواجب از خزانه داده، همه را از خود راضی و شاکر گردانید. و فقراء مزار سرکچی و بتوه و رسولاباد را بوظیفه (۴) و ادرار خوشدل ساخت.

(۱) در نسخه الف و ب «بال» و در نوشته جلد دوم صفحه ۱۴۲۴ «پالنه پور».

(۲) در نسخه الف و ب «بولایت بال رفت و عضد الملک و محافظ خان نیز

بجانب ولایت».

(۳) در نسخه الف و ب «انعام خود بهره مند».

(۴) در نسخه الف و ب «بوظیفه از خود خوش حال ساخت».

و چون دران وقت دار الملک گجرات قلعه چنپانیر بود، و سلاطین آنجا بر تخت جلوس می کردند، بتاریخ پانزدهم ذیقعده، بساعت مختلر منجمان، نزدیک دربار شرقی، تخت مرصع، مکمل از جواهر نهاده بر آئین سلاطین سلف، زیب و زینت دادند، و در تاریخ مذکور که سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه باشد، سلطان بهادر تاج بر سر نهاده، برسم و آئین پدران جلوس کرد، و اکبر و مشائخ و امرا و خوانین، زبان بتهنیت گویا ساخته، لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند. و دران روز هزار کس بخلعت امتیاز یافت. و جمعی بخطابها نوازش<sup>(۱)</sup> یافتند. و غازی خان را با آنکه علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضافه شده بود، ده بسمت دیگر اضافه نموده، بحکومت ندربار و سلطان پور تعیین نموده بود.

همدرین ایام خبر رسید، که لطیف خان باغواء عضد الملک و محافظ خان، در کوه اواس بنواحی سلطان پور و ندربار رفته، اراده فتنه و فساد دارند. سلطان بهادر فوجی را تعیین نمود، تا باتفاق غازی خان بدفع و رفع او قیام نمایند. و مقارن ایام جلوس عید الضحی رسید. درین روز جشن عالی ترتیب داده، اکثر امرا را باز خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع داده، از خود راضی ساخت.

اتفاقاً درین ایام تحط واقع شد. و به هشیار الملک، که خازن<sup>(۲)</sup> رکاب بود، فرمود، که در وقت سواری هر که سوال کند، یک مظفری بار می داده باشد. و هر روز دو نوبت بجهت چوگان سوار میشد، و در هر

(۱) در نسخه ج «نوازش یافتند» - تاج خان بعرض رسانید که سرحدما خالی است و نگاهداشت سرحد از لوازم است و غازی خان.

(۲) در نسخه ب «خازن و رکابدار بود».

شهری انگورهای متعدد بجهت فقرا و مساکین تعیین فرموده. همگی همت در ترفیة احوال برابا کوشش می نمود. تا در اندک مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد.

و هنوز مدتی نگذشته بود، که ارباب فتنه در حرکت آمدند. و شجاع الملک گریخته، بلطیف خان پیوست. و قیصر خان، که از عمده امرای مظفری بود، جمعی از نوکران خود را بوی همراه ساخته فرستاد. چون در کشتن سلطان سکندر، قیصر خان، و الغ خان بعماد الملک همداستان بودند؛ و از جزای عمل خود ملاحظه<sup>(۱)</sup> می نمودند، طریقه مخالفت را از دست نمی دادند. امرای دولت خواجه برین حال آگاهی یافته، خبر بساطن رسانیدند. سلطان بهادر، الغ خان را با افواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد. و بعضی دولتخواهان معروض داشتند، که چون قیصر خان و الغ خان، در قتل سلطان سکندر، بعماد الملک متفق بودند، و الآن بلطیف خان خطها فرستاده، فتنه خفته بیدار میسازند، بودن ایشان دران نواحی لائق نیست. سلطان در فکر این کار بود. که بتاج خان رسید، که الغ خان و قیصر خان، لطیف خان را، از راه غیر متعارف بفادوت طلبیده اند، و می خواهند، که با او در آیند. تاج خان در خلوت این مقدمه را بساطن گفت، و سوگند بکلام الله خورد، که درین سخن خلاف نیست. روز دیگر که امرای بدستور<sup>(۲)</sup> هر روز بسلام آمدند. قیصر خان و الغ خان معبوس گشتند. و داور الملک<sup>(۳)</sup> که پهبانه بدر رفته بود، گرفتار گشت. و ضیاء الملک و خواجه بابو را که بمصاحبت آن جماعه متهم بودند، مقید ساخته،

(۱) در نسخه الف و ج «ملاحظه داشتند».

(۲) در نسخه ب «بدستور سابق».

(۳) در نسخه الف «داور الملک» و در نسخه ج «قرار الملک».

سرهای ایشان برهنه کرده و دستها بسته، در بار عام حاضر آوردند. اهل شهر هجوم نموده، خانهای آنها را تاراج کردند. ضیاء الملک، ریسمان در گردن خود انداخته، بنیاد عجز و زاری کرد. و بابو پنجاه لک تکه خونبها قبول نمود. سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته، خلاص کرد. و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشت.

و در اوائل سده ثلاث و ثلاثین و تسعمائه، جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید، در روز جمعه داد خواة شدند. که علوفهای ما فرسیده. و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند. سلطان بهادر (۱) بدلم جبلی گذرانیده، نفخواة علوفة ایشان حکم فرمود. این جماعه اراة رفتن پیش لطیف خان داشتند؛ و دیگران را نیز اغوا می نمودند.

درین وقت، عرض داشت غازی خان رسید، که لطیف خان با جمعیت تمام بسطان پور آمده، لوای مخالفت بر افراخت. و من بمقابله رفتم. بعد از کارزار، عضد الملک و محافظ خان گریختند؛ و رای بهیم با برادران، در جنگ گاه افتاد. و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت. سلطان بهادر بمجرد اصغاء این خبر، محب الملک و جمعی از امرا (۲) فرستاد. تا تفقد حال (۳) لطیف خان کما ینبغی نموده، بر جراحتهای او مرهم فهاد، بمصنوع بیارند. (۴) لطیف خان، چون زخمهای کاری داشت، در راه وفات یافت. و در موضع هالول از توابع چندانییر، در پهلوی سلطان سکندر، مدفون

(۱) در نسخه ب "بهادر بحکم رافت جبلی".

(۲) در نسخه ب و ج "امرا را فرستاد".

(۳) در نسخه ج "احوال".

(۴) در نسخه الف "بیارید".



گشت. و هم درین (۱) سال نصیر خان که بسطان محمود مخاطب بود وفات یافت. و سلطان، بر سر مزار برادران، جمعی را وظیفه دار مقرر ساخته. طعام پخته و خام هرروزه تعیین نمود.

و هم درین سال خبر رسید، که رای سنگه راجه مال، چون از قتل قیصر خان وقوف یافت، فرصت یافته قصبه دهور (۲) را غارت نمود. و اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد. از شنیدن این خبر، سلطان بهادر مضطرب شده می خواست، که خود عزیمت نماید. تاج خان بعرض رسانید، که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگردد. و اصلاً از رهگذر این امور، غیابی و کدورتی بر ساحت خاطر نقشیند. اگر بنده باین خدمت مامور شود، بعزیمت آهی و به یمن اقبال خداوندگار، آن مفسد را گوشمال بسزا دهد. سلطان فی الفور خلعت داده، با یک لک سوار، بتادیب رای سنگه راجه مال رخصت فرمود. تاج خان بولایت مال درآمده. بفرید خرابی نهاد، و رای سنگه از راه عجز و انکسار، نوشته بشرف الملک، که یکی از امرای مظفری بود، فرستاده درخواست گناهان خود نمود. چون بعفو اقرار نیافت، و تاج خان بولایت مال درآمده، دست بغارت و تاراج برآورده، در خرابی دقیقه فرو گذاشت. رای سنگه جای قلب اختیار کرده، بجنگ ایستاد. و تاج خان، با استوار ساخته، جنگ انداخت. و جمعی کثیر کار آمدنی رای سنگه کشته شدند. و از مسلمانان، یک نفر بقتل آمد. تاج خان در ولایت مال یک ماه رخت اقامت انداخت، بعد از آن بخدمت سلطان شدت.

(۱) در نسخه الف "و هم درین میان".

(۲) در نسخه ج "دهود".

سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد. درین وقت جمعی از رعایای کذبایت، از دست عامل آنجا داد خواه شدند. سلطان، تاج خان را بجهت سرانجام آن حدود تعیین نموده، بر عزل داروغه کذبایت مثال داد. و خود چون بفواحی چذپانیر رسید، پسر رانا سانکا (۱) رای سنگبه بملازمت آمده، روزی چند در خدمت بوده بعبایت و التفات خوشدل شده، رخصت انصراف یافت.

و در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه پرتو تسخیر، بولایت ایدر و باکر انداخت؛ و در اذک مدت فتح کرده، بچذپانیر معاودت کرد. و جریده بجهت تعمیر قلعه بهروج عازم شد. و از آنجا و پرداخته؛ بکذبایت رفت. اتفاقاً روزی بر کنار دریا برسم تفرج برآمده بود. ناگاه جهازی از بندر دیب رسید؛ و اهل جهاز خبر رسانیدند، که یک جهاز فرنگیان را باد بدیب انداخت، و قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده، فرنگیان را به ذلّ عبودیت مبتلا دارد. از استماع این خبر بعد از افطار، از راه خشکی عازم دیب گردید. قوام الملک باستقبال شتافته، فرنگیان را در نظر در آورد. و سلطان بهادر فرنگیان را باسلام دعوت کرده، جمع کثیر را مسلمان ساخته، لوای مراجعت برافراخت.

هم دران سال نوشته عادل خان حاکم آسیر، (۲) که خواهر زاده سلطان بهادر بود رسید. مضمونش آنکه، چون عماد الملک کابلی، از روی عجز بفقیر ملتجی گشته بود، و نظام الملک بصری و مدبر بدری، از روی تعدی در دیار کاریل مدخل می نمودند؛ فقیر بمدد و کومک عماد الملک رفت.

(۱) در نسخه الف و ب "رانا سانکا بملازمت".

(۲) در نسخه ج "آسیر و برهانپور".

و جنگ صعب اتفاق افتاد، فقیر جمعی را از پیش برداشت، نظام  
 الملک بکبری امین نموده، خود را بعماد الملک زن، و او را شکست داد؛  
 سه صد سلسله فیل فقیر غنیمت برد؛ حالا اعتماد بر کرم خداوندی نموده  
 آمد، بهرچه حکم معلی نفاذ یابد، عین بهبود خواهد بود. و قلعه ماهور<sup>(۱)</sup>،  
 که اعظم قلعه کابل است، بتعدی متصرف شده. فرمان شد، که سال  
 گذشته عریضه عماد الملک آمده بود. و ملک عین الملک حاکم نهرواله،  
 حسب الحکم رفته، بین الفریقین صلح داده بود. الآن چون بدایت از پیش  
 نظام الملک شده، پس بمقتضی البادی اظلم، او ظالم است، و عماد  
 الملک مظلوم. و اعانت مظلوم بر ذمت همت کریمانه<sup>(۲)</sup> فرض ست.  
 در محرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمانه، بقصد تسخیر دکن، با لشکر  
 گران متوجه شده، در قصبه بروده نزول کرد. و مدتی دران فواحي  
 بجهت اجتماع اشکرها توقف افتاد.

و در اوسط<sup>(۳)</sup> سال مذکور، جام فیروز حاکم تهذه، از استیلای ارغونیان،  
 بجلاء وطن شده؛ بسطان بهادر التجا آورد؛ سلطان تفقد احوال جام فیروز  
 نموده، دوازده لک تنگه، بجهت خرچ<sup>(۴)</sup> ذات او مقرر فرمود و وعده نمود،  
 که انشاء الله تعالی، ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده؛ بدو خواهم داد.  
 و چون آوازه شوکت بهادر شاهي، و صیت انعام شهنشاهي در ربع  
 مسکون انتشار یافت، و رایان قریب و بعید روی بدرگاه<sup>(۵)</sup> باز یافتگان وی

(۱) در نسخه ج «مکاهومل».

(۲) در نسخه ب «کریمان».

(۳) در نسخه الف «اواسط».

(۴) در نسخه الف «بجهت ذات».

(۵) در نسخه الف و ج «بدرگاه اقبال مکان وی».

نهادند؛ برادرزاده راجه گوالیر، با جماعه از پوربیه آمده، در سلک ملازمان خاص منسلک گردید؛ و بنسب (۱) پرتی راج برادرزاده رانا سانگا، با چندسی از راجپوتان معتبر آمده، داخل ملازمان بهادر شاهي شد، و بعضی سرداران دکن آمده، احراز سعادت حضور نمودند. و همه آنها فراخور استعداد، از انعامات بادشاهانه نصیبی میگرفتند.

و چون مدت مدید در فواحی چنپانیر گذشت؛ عماد الملک (۲)، جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده، معروض داشت، که نظام الملک بخری، از غایت غرور و تکبر، سری بصلح ندارد. اگر یک مرتبه بسیر (۳) دکن سواری فرماید، مقصود بنده بحصول می پیوندد. سلطان التماس او مبذول داشته، قرار داد که متوجه دکن گردد. و درین اثنا جعفر خان معروض داشت، که اگر حکم شود، بتماشای احمد آباد و خطه کنبایت رفته، زود بملازمت رسد. ملتمس او، در معروض قبول افتاد. جعفر خان به کنبایت رسیده بود. که خبر رسید، که سلطان بعزیمت دکن از احمد آباد کوچ (۴) نموده، بقصبه درلوهی نزول فرموده است. جعفر خان در قصبه مذکور بمخدمت سلطان رسید، و چندگاه سلطان آنجا توقف نموده، باز بشهر احمد آباد (۵) آمده، برسات را آنجا گذرانیده، در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه، بجانب باکر و ایدر متوجه شد. و از موضع خانپور، خداوند خان و عماد الملک را با لشکر آراسته، و فیل بسیار بیاگر فرستاد،

(۱) در نسخه الف «نپین».

(۲) در نسخه ج «عماد الملک گوبلی جعفر»

(۳) در هر سه نسخه «بر سر دکن».

(۴) در نسخه الف و ب «کوچ نموده است - جعفر خان در قصبه».

(۵) در نسخه الف «معهد آباد».

و خود متوجه کنبایت شد. و یک روز در کنبایت گذرانیده، بر چهار نشسته، عزیمت دیب نمود. و چندین جهاز، که از اطراف بنادر آنجا رسیده بود، از جنس قماش و آنچه در آن جهازها بود، ابتیاع نموده، داخل کارخانها ساخت، از انجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود. و جماعه رومیان که باتفاق مصطفی رومی آمده بودند، تفقد احوال آن جماعه غریب، کما یذغی فرموده، منازل بجهت آن قوم تعیین کرده، بملک ایاز سپارش غربا نموده؛ باز گشت.

و چون بعد از طی منازل، بچپانیر رسید، عمر خان و قطب خان (۱)؛ و قاضی خان و جمعی از امراء سلطان ابراهیم؛ که از بیم حضرت فردوس مکانی بکجرات افتاده بودند. بخدمت رسیده، بمراتب عالی سر بلند گشتند. و روز اول، سیصد قبای زریفت سراسر، و پنجاه و پنج (۲) اسپ و چند لک تنگه نقد بآن جماعه انعام کرده، دلجوئی نموده، طبل عزیمت بچانب مهراسه نواخت. و بعد از وصول بمهراسه، خداوند خان و امراء دیگر آمده، ملازمت نمودند. و بکوچ متواتر بباکر در آمده، ضبط آن ولایت کما یذغی نموده، هر جا تپانه دار گذاشت. و پسر رام راجه باکر لاعلاج گشته، بملازمت پیوست. و پسر ار شرف اسلام دریافته، در حضور سلطان بهادر مسلمان شد، و چکا که برادر پسر رام بود، با جماعه (۳) مفسدان در کوه و بیابان میگشت. و از خوف جان، رفته به رتن سین بن رانا سانکا ملتجی شد. و او را وسیله ملازمت خود ساخت، اتفاقاً سلطان بهادر، بطریق شکار به بانسواله در آمده؛ و رتن سین بن رانا سانکا، از راه

(۱) در نسخه الف و ب «و قطب خان و جمعی از امراء»

(۲) در نسخه ب «لفظ پنج مذکور نیست».

(۳) در نسخه الف و ب «با جماعه مقدمان».

ملازمت و عجز رسول فرستاده، گناه جکا درخواست نمود. سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده، جکا را طلب داشت. و در موضع دکیات<sup>(۱)</sup> کرجی، مسجدی عالی بنا کرده، آن قصبه را بهرتی راج داد، و بقیه ولایت باکر را میان بهرتی راج و جکا، علی السویه قسمت نمود.

و چند روز بجهت شکار آنجا مقام نموده بود، که مَنهیان خبر رسانیدند، که سلطان محمود خلجی، که مرهون احسان و مَمَنون امتنان سلطان مرحوم مظفر شاه است، شرزه خان، حاکم و شقदार مندور فرستاده، تا بعضی قصبات ولایت چتور را تراج نماید، و رتن سین بن رانا سانکا از روی جمعیت رفته، موضع سپله<sup>(۲)</sup> و بلاهت را تراج کرده، و در اجین بساطان محمود خلجی مقابل شده است، و رسولان رتن سین آمده استدعا می کنند، که خدمت سلطانی، سلطان محمود را مانع شوند، که بی وجه سلسله عداوت را تحریک نکند. و درین وقت خبر رسانیدند، که سلطان محمود خلجی از اجین بسارنگ پور رفته، سلهدی پوربه را بقصد کشتن، بخود همراه آورده بود، و سلهدی، از ما فی الضمیر و قوف یافته، باتفاق سکندر خان ستوای<sup>(۳)</sup> بولایت چتور رفته، التجا به رتن سین بن رانا سانکا آورده اند. و از آنجا سکندر خان و بهوپیت بن سلهدی<sup>(۴)</sup> متوجه ملازمت اند. و بتاریخ بست و هفتم جمادی الاول سنه مذکور<sup>(۵)</sup>، سکندر خان و بهوپیت آمده دیدند که سلطان بهادر، هفتصد خلعت زربفت سراسر، و هفتاد راس اسب بایشان انعام کرده، دلجوئی بسیار نمود.

(۱) در نسخه الف « دکهنایت » و در نسخه ج « دکیات ».

(۲) در نسخه ج « سنبلیه ».

(۳) در نسخه ب « ستوای ».

(۴) در نسخه الف « سلهدی ».

(۵) در نسخه الف و ج لفظ « سنه مذکور » مرقوم نیست.

چون سلطان محمود، از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع یافت، دریا خان را برسم حجابت فرستاده پیغام نمود، که من نیز اراداً شرف حضور داشتم، لیکن فیل این سعادت، بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد. انشاء الله تعالی، درین مرتبه بملاقات گرامی مسرور خواهم شد. سلطان بهادر بدریا خان گفت، چند مرتبه است، که نوید ملاقات سلطان محمود بگوش رسیده، اگر سلطان محمود ملاقات نماید، گریختهای او را هرگز جای نخواهم داد. و فرستاده سلطان محمود را، مشمول الطاف ساخته، رخصت انصراف ارزانی داشت. و عازم بانسواله گردید. چون بکنبایت<sup>(۱)</sup> کرجی رسید، رتن سین و سلهدی<sup>(۲)</sup> بخدمت شتافتند. سلطان در روز اول، سی سلسله فیل، و هزار و پانصد خلعت زربفتی، بآنها بخشید، و بعد از چند روز، رتن سین رخصت چنور یافت. و سلهدی ملازمت اختیار کرده ماند.

سلطان بهادر، بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی، بطرف سنبله متوجه شد. و قرار داد، که اگر سلطان محمود بیاید، لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده، تا کنبایت<sup>(۳)</sup> و دیوله رفته، سلطان محمود را رخصت کرده، بدار الملک مراجعت خواهم نمود. و درین منزل محمد خان آسیری آمده دید. و چون بموضع سنبله رسید، تا ده<sup>(۴)</sup> روز انتظار سلطان محمود برد. و بعد از آن باز دریا خان، از نزد سلطان محمود آمده گفت، که در شکار، سلطان از اسپ افتاده، و دست راست ایشان شکسته. الآن باین وضع آمدن لائق نیست. سلطان بهادر گفت، چون چند بار خلاف

(۱) در نسخه الف «کمهات کرجی» و در نسخه ج «کمهات کرجی».

(۲) در نسخه الف «سهلدي».

(۳) در نسخه الف «کمهات ولوله» و در نسخه ج «کمهات دیوله».

(۴) در نسخه الف «دو روز».

وعدة نموده، اگر ایشان نیایند ما بیائیم. باز دریا خان گفت، چاند خان بن سلطان مظفر، نزد سلطان محمود ست. اگر سلطان بیاید، و حضرت سلطان طلب چاند خان بکند، دادن بسی مشکل، و نگاهداشتن بغایت متعذر، و فی الحقیقت مانع آمدن همین است. سلطان بهادر گفت، که ما خود را از اراده طلب چاند خان گذرانیدیم. سلطان محمود را بگویند، که زود بیاید. چون فرستاده سلطان محمود مرخص شد، سلطان بهادر شاه بتائی (۱) طی منازل می نمود، و راه سلطان محمود میدید. و چون بدیبالپور رسید معلوم شد، که سلطان محمود اراده آن دارد، که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده، بقلعه مندو فرستد، و خود از قلعه جدا شده، در گوشه باشد. و داعیه ملاقات ندارد. و بعضی امرای سلطان محمود، که بجهت سلوک نا موافق، ازو آزار یافته بودند، آمده دیدند. و برخی عرضداشت نمودند، که سلطان محمود بلطائف العییل میگذرانند، و اصلاً باختیار خود نخواهد دید، عساکر سلطانی بی توقف بمحاصره قلعه مشغول شوند.

سلطان بهادر از انجا کوچ کرده (۲)، بسود پور منزل کرد. و دران منزل، شرزة الملك از قلعه مندو گریخته بخدمت شتافت، و صبح از انجا کوچ فرموده، موضع دلوره را لشکرگاه ساخت. چون بتعالجه رسید، عساکر بمحاصره تعیین شدند. محمد خان آسیری، بجانب مغرب بمورچل شاه پور نامزد شد. و الخ خان را به بهیل پور فرستاد. و جماعه پوزبیه را سهلواذیه (۳) فرستاده، خود بموضع محمود پور در محلها قرار گرفت. و بتاریخ فہم شعبان سنه سبع

(۱) در نسخه ب "پیایی طی منازل".

(۲) در نسخه الف و ب "بسود پور منزل کرد" مذکور نیست.

(۳) در نسخه ج "پلهوانیه".



و ثلاثین و تسعمائة وقت صبح صادق، اعلام بهادر شاهی از آفق قلعه مندرو طالع گشت، و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه مندرو فرود آمده، راه فرار پیدش گرفت. و سلطان محمود با جماعتی قلیل مسلح شده بمقابلہ آمد. و چون در خود قوت مقاومت ندید، بقصد کشتن عیال بمحل رفت. و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قبل نموده، استادند و پیغام کردند، که اهل حرم و امرا را امان است، و هیچ کس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد. بعضی هوا خواهان، سلطان محمود را از کشتن عیال گذرانیده، گفتند که بادشاه گجرات هرچند بیمررتی بکند، مرورت او بیش از دیگران خواهد بود، و ظن غالب آنست، که رسم پدر را احیا نموده، ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت. درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمده، شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد. و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمد. و سلطان بهادر تعظیم و احترام بجا آورده، در کنار گرفت. و دلجوئی نمود. و چون سخن درمیان آمد، سلطان محمود در تکام اندکی درشتی کرد، و سلطان بهادر از آن رهگذر مکدر گشت. و مجلس بخاموشی گذشت، و سلطان محمود را معه فرزندان مقید ساخته، بچانپانیر فرستاده، و خود در مندرو قرار گرفته اکثر امرا را بگجرات بجاگیرها رخصت کرد.

و بعد از برسات بسیر برهانیپور و آسیر رفت. و آنجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست. و او را خطاب محمد شاهی داده، باز بمندرو معاودت کرد. درین اثنا معلوم شد، که سلطنتی بواسطه آنکه، در ایام سلطان محمود خالچی عورات مسلمه، بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را، در خانه خود در آورده نگاهداشته بود، میل آمدن ندارد. سلطان بهادر فرمود، که خواہ بیاید خواہ نیاید، الآن بر ذمہ ما فرض عین و عین فرض شده،